

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

بازتایپ و ارسال از: خالق داد پغمانی

۰۷ اگست ۲۰۱۷

درباره پراتیک*

۱

درباره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن (جولای ۱۹۳۷)

ماتریالیسم پیش از مارکس مسأله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از این رو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند.

مارکسیستها قبل از هر چیز بر این عقیده اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست. شناخت انسانها به طور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده های طبیعت، خواص و قانونمندیهای طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می کنند؛ آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود به تدریج و به اندازه های گوناگون روابط معین بین انسانها را می شناسند. هیچ یک از این معلومات نمی تواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه بدون طبقه هر فرد به مثابه عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی می کند، با آنها مناسبات تولیدی مشخصی برقرار می سازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می پردازد. اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی شود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می باشد: مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری در یک کلام، انسان به مثابه یک موجود اجتماعی در کلیه شؤون زندگی عملی جامعه شرکت می کند. از این رو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز به اندازه های گوناگون به درک مناسبات مختلف بین انسانها دست می یابد. در بین این انواع پراتیک اجتماعی، به ویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر می گذارد. در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی می کند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد.

مارکسیستها بر آنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی تکامل می یابد، و بدین سبب شناخت بشر نیز، چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه، قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی،

یعنی از سطح به عمق و از یک جنبه به چندجانبه رشد می یابد. در طول یک دوره تاریخی بسیار طولانی، بشر تاریخ جامعه را فقط به طوریک جنبه می توانست درک کند، زیرا که از یک سو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگرپیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه می گردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود می ساخت. تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا به عرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد. این علم مارکسیسم است.

مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج محسوب می گردد. وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش بینی شده دست یابد. اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده های خود را با قانونمندیهای دنیای خارج عینی منطبق سازد؛ اگر این ایده ها با قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می گیرد، ایده های خود را برای انطباق با قانونمندیهای دنیای خارجی تصحیح می کند و بدینسان می تواند شکست را به پیروزی بدل سازد؛ این حقیقت در ضرب المثلهای "شکست مادر پیروزی است" و "ضرر آدمی را عاقل می کند" مصداق می یابد. تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، پراتیک را در درجه اول قرار می دهد و بر این نظر است که شناخت بشر به هیچ وجه نمی تواند از پراتیک مجزا گردد و کلیه تئوریهای نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می کنند رد می نماید. لنین می گوید: "پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد" (۱) فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است: ویژگی اول، خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه به صراحت اعلام می دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست؛ ویژگی دوم، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تأکید می کند که تئوری وابسته به پراتیک است، پراتیک پایه و اساس تئوری را می سازد و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می نماید. این که آیا یک شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می دهد، به وسیله احساس ذهنی معین نمی شود، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می گردد. معیار سنجش حقیقت فقط می تواند پراتیک اجتماعی باشد. نظر پراتیک اولین و اساسی ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (۲)

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل می شود و این شناخت به نوبه خود چگونه به پراتیک خدمت می کند؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیفکنیم.

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده های گوناگون را می بیند. فی المثل گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به "این ان" می آیند، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیائی شهر، خیابانها و خانه ها را می بینند، با مردم بسیاری تماس برقرار می کنند، در ضیافتها، جلسات شبانه و میتینگهای توده ئی شرکت می جویند، صحبتهای گوناگون می شنوند و اسناد مختلف را مطالعه می کنند؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها هستند. این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی یعنی مرحله احساسها و تصورات می نامند. به سخن دیگر این اشیاء و پدیده های جداگانه در "این ان" بر ارگانهای حسی اعضای هیأت تحقیقی اثر می گذارند، در آنها احساسهای معینی را برمی انگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات به وجود می آورند. این اولین مرحله شناخت است. در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست.

ادامهٔ پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هائی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می‌کنند، به دفعات تکرار شوند؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسهٔ شناخت به وجود می‌آید، مفاهیم ساخته می‌شوند. مفاهیم دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربر می‌گیرند، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت هست. چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه‌گیری بکار رود، سرانجام می‌توان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت. اصطلاح "ابروانتان را در هم کشید تا در مغزتان ایده‌ای ایجاد گردد" در "داستان سه امپراتوری" و یا "بگذار کمی فکر کنم" در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار می‌کند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه‌گیری نماید. این دومین مرحلهٔ شناخت است. اعضای هیأت تحقیقی پس از جمع‌آوری مفروضات مختلف و "تفکر و تأمل" در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد: "حزب کمونیست در سیاست جبههٔ متحد ملی جاپانی خود پیگیر، صمیمی و صادق است" و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند، هر گاه در امر وحدت و نجات میهن صادق باشند، می‌توانند گامی فراتر نهند و به نتیجهٔ زیر برسند: "جبههٔ متحد ملی ضدجاپانی می‌تواند پیرو شود" این مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیریها در سراسر پروسهٔ شناخت انسان از یک شیء یا پدیده مرحلهٔ مهم تری را تشکیل می‌دهد؛ این مرحله شناخت تعقلی است. وظیفهٔ واقعی شناخت اینست که از احساس به تفکر برسد، به آنجا برسد که پله به پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌های عینی، از قانونمندیهای آنها، از رابطهٔ درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد، به عبارت دیگر به شناخت منطقی برسد. تکرار می‌کنیم: وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در اینست که شناخت حسی جوانب جداگانهٔ ظواهر و رابطهٔ خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل می‌شود، حال آن که شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش برمی‌دارد و به مجموعه و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آنها، به کشف تضادهای درونی محیط می‌رسد و بنابراین می‌تواند بر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد.

این تئوری ماتریالیستی – دیالکتیکی پروسهٔ تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ می‌کند، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچ کسی بیان نیافته بود. اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسأله را به طور صحیح حل کرد و به طور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان به مثابهٔ یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزهٔ طبقاتی که دائماً در حال تکرار است، از شناخت حسی به شناخت منطقی حرکت می‌کند. لنین می‌گوید: "تجربید ماده و قانون طبیعت، تجربید ارزش و غیره، خلاصه همهٔ تجربیات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی معنی) طبیعت را (3 ژرفتر درست تر و کاملتر بازتاب می‌کنند)" (3) مارکسیسم – لنینیسم معتقد است که صفت مشخصهٔ دو مرحلهٔ پروسهٔ شناخت در اینست که شناخت در مرحله پائین تر به مثابهٔ شناخت حسی و در مرحله بالاتر به مثابهٔ شناخت منطقی تظاهر می‌کند؛ معذک این هر دو مرحله، مراحل مختلف پروسهٔ واحد شناخت را تشکیل می‌دهند. حسی و تعقلی خصلتاً با هم فرق می‌کنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک به یک واحد کل تبدیل می‌شوند. پراتیک ما ثابت می‌کند: آنچه که به طور حسی برداشت می‌شود، نمی‌تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است می‌تواند عمیق تر حس شود. احساس فقط مسألهٔ ظواهر خارجی را حل می‌کند، در صورتی که تنها تئوری می‌تواند مسألهٔ ماهیت و بطن را حل کند. حل این مسائل به هیچ وجه نمی‌تواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کسی که بخواهد پدیده‌ای را بشناسد، راه دیگری نیست به جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگی اش، (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند. در جامعهٔ فئودالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندیهای جامعهٔ سرمایه داری را شناخت، زیرا در آن زمان سرمایه

داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیسم فقط می توانست محصول جامعه سرمایه داری باشد. مارکس در دوره سرمایه داری لیبرال نمی توانست بعضی از قانونمندیهای ویژه عصر امپریالیسم را قبلاً به طور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیسم – بالاترین مرحله سرمایه داری – هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و ستالین توانستند این وظیفه را به عهده گیرند. علت این که مارکس، انگلس، لنین و ستالین موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند – به رغم نبوغ خود – به طور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آن زمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابعه ای نمی توانست به موفقیت انجامد. ضرب المثلی که می گوید: "مرد حکیم از هر چه که در دنیا می گردد، بدون آنکه خانه اش را ترک کند، با خبر است"، در گذشته، یعنی زمانی که سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود، جمله ای تو خالی بیش نبود. با وجود آن که این ضرب المثل برای عصر کنونی – عصر رشد تکنولوژی می تواند معتبر باشد، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهاست که در دنیا مشغول پراتیک اند. فقط زمانی که این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به "مرد حکیم" تحویل داده شود آن "مرد حکیم" می تواند به طور غیرمستقیم "از هر چه که در دنیا می گذرد باخبر گردد". حکیم"، اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد، باید شخصاً در مبارزه عملی به منظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید؛ چه فقط از این طریق است که می تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه عملی به منظور تغییر واقعیت است که امکان می یابد ماهیت یا بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آن را درک نماید. این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت می پیماید؛ منتها فقط مطلب در اینجا است که بعضی ها حقیقت را عمداً قلب و ادعای عکس آن را می نمایند.

ادامه دارد

*- در حزب ما گروهی از رفقاء، دگماتیستها، بودند که مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز این حقیقت را که "مارکسیسم دگم نیست، بلکه راهنمای عمل است"، نفی می کردند و با لغات و جملاتی که از اینجا و آنجا آثار مارکسیستی جدا کره به هم چسبانده بودند، در دل مردم هول و هراس می افکندند. غیر از این، باز گروه دیگری از رفقاء، امپریستها، بودند که مدتی دراز فقط به تجربه شخصی و محدود خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک انقلابی نمی شناختند و نمی توانستند موقعیت انقلاب را در مجوع آن دریابند و علی رغم کوششی که به خرج می دادند، کورکورانه کار می کردند. نظرات نادرست این دو گروه از رفقاء، به خصوص نظرات دگماتیستها، به انقلاب چین در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ زیانهای فراوانی وارد آوردند، و دگماتیستها که خود را در جامعه مارکسیسم پنهان کرده بودند، بسیاری از رفقاء را دچار سردرگمی کردند.

رفیق مائو تسه دون "درباره پراتیک" را به این علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری شناخت مارکسیستی اشتباهات سوبژکتیویستی دگماتیسم و امپریسم در درون حزب - به خصوص اشتباهات دگماتیسم را افشاء نماید. از آنجا که وزنه سنگین اثر بر افشای دگماتیسم - یعنی سوبژکتیویسمی که به پراتیک کم بها می دهد- نهاده شده، لذا به این مقاله عنوان "درباره پراتیک" داده شده است. نظرانی که در این مقاله از طرف رفیق مائو تسه دون ارائه می شوند، در درسهای او در اکادمی سیاسی-نظامی ضد جاپانی "ین ان" بیان شده اند.

یادداشت ها:

۱- لنین "خلاصه از "علم منطق" هگل"

۲- مراجعه شود به مارکس "تزهائی درباره فوئرباخ" و لنین "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم" فصل ۲ بخش ۶

۳- لنین "خلاصه از "علم منطق" هگل"

منبع:

پنج اثر فلسفی - مائوتسه دون-اداره نشرات زبانهای خارجی- بیجینگ